

## مولوی

### موسیقی

#### م. خوشنام

در چهاردهم آبان ماه زیر عنوان «تصوف در موسیقی ایران» برنامه جدیدی در تالار کوچک رودکی عرضه شد که توفیق فراوان بدست آورد. محتوای برنامه یاد شده در گزارش جشن فرهنگ و هنر، در همین شماره آمده است. آنچه در زیر میخوانید، متن گفتاری است که با عنوان «مولوی و موسیقی»، در آن برنامه ادا شده است. مجله موسیقی خوشوقت خواهد شد اگر انتشار این گفتار اجمالی، مباحثه‌ای را برانگیزاند. در هر حال صفحات مجله هرگونه بررسی و مطالعه‌ای را در این زمینه در بر میتواند گرفت.

پژوهش و کنکاش در هنر و فلسفه جلال‌الدین محمد رومی، بشکل گسترده، همه جانبه و عمیق نه در مجال اندک این برنامه می‌کنجد و نه من خود را در این کار صاحب صلاحیت میدانم. سخن امشب من، نتیجه یک مطالعه اجمالی و کلی در کیفیات موزیکال غزلیات این اندیشمند بزرگ ایران است که بر برداشت

کاملاً شخصی تکیه دارد، بی آنکه ادعای حقایقی در کار باشد. بطور کلی میدانیم که پاگرفتن تصوف در ایران، متکی بر یک نیاز اجتماعی در دوره مشخص تاریخی بود. بهمین سبب است که می بینیم که تصوف در ایران شاخه‌ای کمابیش مستقل را میسازد که رنگ و بوی آریائی دارد. تصوف روزنه‌ای بود بسوی هوای آزاد، که در دیواره‌های خفقانی که بیگانگان برقرار کرده بودند، بوجود آمد. با اعتقاد من موسیقی در عرفان واجد دو ارزش اصلی است. نخست ارزش ماهوی و ذاتی و دوم ارزش تاکتیکی و شیوه‌ای، ارزش ماهوی و ذاتی موسیقی در جنبه‌های «پرورشی» آن جستجو میشود. موسیقی وسیله‌ای است برای تزکیه نفس، تصعید روح و تلطیف اندیشه. ولی ارزش شیوه‌ای و تاکتیکی موسیقی که بخصوص از نظر اجتماعی اهمیت فراوانی دارد، در آن است که بعنوان وسیله و ابزار در مبارزه بیکرانه عارفان، با آئین بیگانه و زهد و تقوای ریائی بکار میرود. بخوبی پیداست که عناد و ستیز عارفان با برخی از اندیشه‌های متحجرانه‌ی اسلامی تا چه حد به مظاهر فرهنگی و هنری و از جمله موسیقی خفقان گرفته‌ی ایران مدد رسانیده است. شیوه مبارزه عارفان با پاره‌ای حرمت‌های بی‌منطق، دارای زمینه‌ای زیرکانه و روانشناسانه بوده است. آنان در ابتدا با استناد به احادیث و روایات موجود و برداشت‌های منطقی از آن، کوشیدند تا اذهان مردم را برای پذیرش اندیشه‌های خود آماده سازند.

ابوسعید ابوالخیر، فریدالدین عطار، و جلال‌الدین رومی از این نظر نقشی عظیم ایفا کرده‌اند. مولوی در مثنوی از «پیرچنگی» سخن میراند، که چنگ، نوازی فرتوت و از کار افتاده است. او در زمان خلافت عمر زندگی دارد. در زمانی که پرداختن به موسیقی گناهی بزرگ بشمار میرفته است. پیرمرد به گورستان یشرب میرود و با خدا به راز و نیاز می‌نشیند و ناله سر میدهد که دیگر «چنگ» او روزی آورنیست و او تنها چشم به «نوالی» دارد که خدایش برساند، در همین زمان عمر را پیش از وقت خواب درمیگیرد. در خواب وحی خدا در ریافت میکنند که «بنده خاص و محترم ما» در گورستان یشرب در انتظار روزی است. درهم از بیت‌المال بردار و باو برسان. عمر به شتاب به گورستان میرود و پس از جستجوی فراوان جز مردی مندرس و فرتوت که معصیت کار نیز هست نمی‌یابد.

از نظر او امکان ندارد که مردی چنگ نواز - و بالمآل گناهکار - « بنده خاص و محترم » خدا باشد . - از همین بخش از قصه‌ی مولوی ، طرز فکر جامعه‌ی اولیه کهن در باب موسیقی آشکار میشود . ولی در اندیشه‌ی مولوی ، پیرچنگی ، همان بنده‌ی محترم و خاص خداست . وحی مجددی ، عمر را به اشتباه خود واقف میکند و سکه‌ها را باو میسپارد . آنچه در این قصه - بخصوص - قابل تأمل مینماید ، در پایان آن نهفته است . پیرمرد ، پس از گرفتن سکه‌ها ، چنگ خود را بر سنگ گوری میکوبد و نادمانه از هفتاد سال معصیت خود استغفار میطلبد . آیا « مولوی » با این گونه پایان دادن به قصه - که با آغاز آن در تضاد است - قصد آن را نداشته است که فتوای خود را « تعدیل » کند ؟ آیا همین ملاحظه کاری نشان دهنده قدرت اجتماعی ریاکاران نیست ؟ در گوشه‌ی دیگری از مثنوی ، مولوی از عقیده « افلاطون » تبعیت میکند . افلاطون اعتقاد داشت که روح انسان در دنیای پیش از تولد ، با ترانه‌های آسمانی انس و الفت گرفته است . لذتی که پس از تولد از شنیدن نغمات ، عاید میشود ، ناشی از یادآوری همان ترانه‌های آسمانی است .

مولوی نیز به پیروی از این نظر ، چنین میگوید :

از دوار چرخ بگرفتیم ما	پس حکیمان گفته‌اند این لحن‌ها
میسرایندش به طنبور و به حلق	بانگ گردش‌های چرخ است این که خلق
نقر گردانید بر آثار زشت	مومنان گویند کآثار بهشت -
در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم	ما هم اجزای آدم بوده‌ایم
یادمان آمد از آنها چیزکی	گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی
بلکه صورت گرد از بانگ و صغیر	قوتی گیرد خیالات خمیر

مولوی در توجیه پذیرش موسیقی بیش از هر چیز به ارزش‌های ماهیتی و پرورشی آن توجه دارد . برای او موسیقی وسیله‌ای است در راه وصال معشوق - که حقیقت مطلق است - با موسیقی میتوان از خود بدرآمد و به معشوق پیوست . دیوان شمس - که بی تردید از بزرگترین آثار عرفانی و نیز تغزلی جهان است - بازتاب صادق اندیشه او در باب ارزش‌های والای موسیقی است :

بکوبید دهل‌ها و دگر هیچ مگوئید  
چه جای دل و عقل است که جان نیز رهمیده است

در پیوستن به معشوق نیز موسیقی مددکار است :  
چون دستگیر آمد ، امشب بکوب دستی  
رقصی که شاخ دولت سبز و ترست امشب.

ویا :

چون که در آئیم به غوغای شب      کرد بر آریم ز دریای شب  
«مطربان» ، از اسرار عشق آگاهند :  
ای مطربان خوشگو، اسرار عشق بر گو  
تا در سماع آئیم ، دستان ماست امشب  
دستی بزن که ما را، در سرفتاد شوری

پائی بکوب و برجه ، جولان ماست امشب  
و همین مطربان اند که خود را وقف عشق میسازند، پس باید به مددشان  
رفت :

خدایا مطربان را انگبین ده      برای ضرب دستی آهنین ده -  
چو دست و پای وقف عشق کردند      تو همشان دست و پای راستین ده  
چو پر کردند گوش ما ز پیغام      توشان صد چشم بخت شاه بین ده  
جگرها را ز نغمه آب دادند -      ز کوثرشان توهم ماء معین ده

جرقه‌های موسیقی پرستی مولوی، در سراسر دیوان شمس، سرکشی دارد  
که یاد کردن از همه آنها در این زمان کوتاه میسر نیست .

نکته بسیار جالب دیگر در زمینه کیفیات موزیکال در دیوان شمس، توجه  
روانشناسانه مولوی به موسیقی است . از یک سو بهنگام راز و نیاز عاشقانه، نغمه‌ای  
بم تر و آرام تر میطلبد :

مطربا عشقبازی از سر گیر      يك دو ابریشمك فروتر گیر

و هنگامیکه به «وجد» درمیآید ، سخن از «کوبش» میکند .

دستی بزن که ما را ، در سرفتاد شوری

پائی بکوب و برجه ، جولان ماست امشب

از سوی دیگر وزنی که او برای هر یک از غزلیات خود انتخاب میکند ،  
از نظر موزیکالیت به با محتوای آن غزل انطباق کامل دارد . به هنگام درماندگی

و سرگردانی ، وزن انتخایی او آهسته ، عمیق و سنگین است :  
 دگر باره پریشانم ، دگر باره پریشانم  
 چنان مستم چنان مستم ، ره خانه نمیدانم  
 بیا ساقی بیا ساقی ، شراب عشقم در ده  
 اگر باشد غبار دل ، به آب دیده بنشانم  
 چون من خورشید تا بانم ، چرا درابر پنهانم  
 چه بد کردم نمیدانم ، پشیمانم پشیمانم  
 و به هنگام وجد و شادی ریتم غزل او شادمانه میشود :

دیدم نکار خود را میگشت گرد خانه      برداشته ربابی میزد یکی ترانه  
 باز خمه چو آتش میزد ترانه ای خوش      مست و خراب و دلکش از باده شبانه  
 در پرده عراقی میزد بنام ساقی      مقصود باده بودش ساقی بدش بهانه  
 با همه کوشش در کوتاه ساختن ، سخن من بدر از او کشید و میدانم که هرگز  
 گوشه ای از حق مطلب نیز ادا نشد. بگذارید ما نیز با عارفانندیشمند خود هم صدا  
 شویم و سخن را به موسیقی بسپاریم :  
 ای مطرب ظریف تو باقی این غزل      زینسان همی شمار که زینسانم آرزوست.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی